

KOD 634

تریبون ۶

زهستان ۲۰۰۱ قیش

TRIBUN 6, Q1 ی ۲۰۰۱

KOD: TR634

تریبون ۶۲۰۰۱

ظهور و افول افسانه هند و اروپایی

علی رضا اردبیلی

آدرس پست الکترونیکی برای تماس با نویسنده این مقاله:

<alirza@tribun.com>

دو سؤال: «چه می‌گوید؟»، «چرا می‌چوید؟»

جواب دو سؤال بالا برای درک هر فکر و ایده جدیدی که از سویی مطرح می‌شود، مهم است. اما بنظرمی‌رسد که در مورد «هند و اروپائیسیم» در تاریخ حیات ۲۰۰ ساله آن، جواب سؤال دومی هم مهمتر از اولی است و هم راهگشاتر. علت این مسئله آن است که جواب سؤال اول بسته به تاریخ و مکان طرح سلسله تئوریهای هند و اروپائیسیتی و طراح این تئوریهها، بسیار متفاوت است. اما جواب سؤال دوم ("چرا می‌گوید؟") از تنوع بمراتب کمتری برخوردار است. جواب این سؤال در ساده‌ترین فورم آن به شرح زیر است: ذیحق جلوه دادن هرگونه تعدی به سرزمینها و مردم متعلق به طبقات نامرغوب‌تر از خود (طبق یک طبقه‌بندی دلخواهانه از انواع مختلف ادعایی نوع بشر)

فردریش مولر یکی از پیامبران الوعظم ایدئولوژی هند و اروپائستی، ابایی نداشت که آشکارا هدف از ساخت و پرداخت این معجون «هند و اروپایی» را با صدای بلند بیان کند: «پیوند دوباره دو پاره هند و اروپائی [بریتانیا و هندوستان] که از طریق امپریالیسم [بریتانیا] میسر شده است، از نشانه‌های لطف خداوند است!»

مسئله از آنجا شروع شد که اروپا از خواب قروخ وسطایی اش بیدار شده و بواسطه دانش، فن و کارمردمان خود، جای شایسته‌ای در جهان آن زمان برای خود دست و پا کرده بود که از هر جهت هم‌حقیق بود و هم بخاطر پیشاهنگی در توسعه علم، تکنولوژی و اقتصاد جهانی، شایسته هر احترامی از سوی جهانیان بود.

اما مسئله بدینجا ختم نشد و حرص و آز بشری اروپا را وا می‌داشت تا بدانچه دارد قانع نباشد. اروپا بلافاصله بعد از تکمیل تکنولوژی نظامی که کشتار نامحدود مردمان جهان غیراروپایی بدون تلفات خودی را ممکن ساخت، به اشغال سرزمینهای دیگران، صید مردمان آنها و تبدیشان به برده، دسترسی به مواد اولیه و بازار فروش محصولات صنعتی خود، پرداخت. این مسئله یک انگیزه اقتصادی داشت. اما بشر همچنانکه حریص است، بعنوان موجودی متفکر احتیاج به توجیه اعمال خود را هم دارد. این احتیاج بشر مستعمره‌گر اروپایی از طریق احکام کلیسا، تئوریهای «شرقشناسانه»، تئوریهای هند و اروپائستی و حتی نظرات «انقلابی» مارکس و انگلس تأمین می‌شد. زمانی افسانه‌های تورات در مورد «هام»، «سام» و «یافت»، زمانی ادیان هندی، چند صباحی اندازه جمجمه و فورم بینی و هزار عامل باربط و بی‌ربط دیگر در کارزار، بکار گرفته می‌شد. پاسخ سوال «چه می‌گوید؟» هر دم پیچیده‌تر و سفسطه‌آمیزتر می‌شد. اما با هر سفسطه و ترفند جدیدی پاسخ سوال «چرا می‌گوید؟» ساده‌تر و قابل فهم‌تر شده است. کثرت و تنوع تئوریهای نژادپرستانه و ناسخ و منسوخ بودن این تئوریها، خود نیز برای هر عارف و عامی اشارتی گویاست.

آنچه در رنگارنگی تئوریهای نژادی، یکرنگی خود را حفظ می‌کند، اصل تقسیم نوع بشر به چندین «نژاد»، برتر و پست‌تر بودن این «نژادها» و از این طریق ادعای تعلق اروپای

صاحب قدرت و مکنّت به نوع «عالی» و قربانیان این دولتها به انواع درجه ۲ و ۳ در این سیستم طبقه‌بندی انسانها.

با در نظر گرفت این اصل نسبتاً ثابت می‌توان این تاریخ ۲۰۰ ساله از جهالت و بد طینتی انسانی را ورق‌زد و در هر صفحه آن با ادعایی جدید، با تئوریهای بشدت متناقض و لیستی دراز از نام «نویسنده»، «محقق»، «آکادمیسین» و «روشنفکر» از سرتاسر اروپا روبه‌رو شد.

من در این مقاله خلاصه‌ای از این داستان شرم آور را می‌آورم. در شماره‌های بعدی تریبون این داستان از ابتدا تا انتها با شرح جزئیات بیشتر معرفی خواهد شد..

آریاپرستی در شکل افراطی آن، شامل یک فرض نادرست، یک واقعیت، یک فرضیه و یک «اعتقاد» به شرح زیر است:

الف: فرض نادرست: بشریت محصول آفرینش‌های متفاوت در تاریخ‌ها و/یا مکانهای متفاوت است. هر گروه قومی یا مجموعه‌های از ترکیب چند گروه، محصول یکی از دفعات متعدد آفرینش‌های است در تاریخ‌ها و مکانهای متعدد صورت گرفته است. محصول هر یک از این دفعات آفرینش یک «نژاد» خاص با زبان، فرهنگ و خصوصیات فیزیولوژیکی (رنگ پوست، موی سر و چشم، شکل جمجمه، بینی، پیشانی و...) است. این ادعا که با افسانه‌های آفرینش در ادیان بزرگ جهانی چون مسیحیت و اسلام نیز در تضاد کامل است، بطور قطعی از سوی علم ژنتیک رد شده است.

ب: یک واقعیت: زبانهای سانسکریت، فارسی و اکثر زبانهای اروپایی دارای مشابهتهایی در افعال و کلمات هستند که نمی‌توان آنها را محصول تصادف دانست. این تشابه می‌تواند محصول نوعی ارتباط بین متکلمین به این زبانها، در گذشته‌های دور باشد. اما الزاماً به معنی این نیست که متکلمین زبانهای موسوم به گروه هند و اروپایی بقایای پراکنده شده یک گروه قومی واحد هستند.

ج: فرضیه: تشابه مزبور به معنی وجود قومی واحد با زبان و فرهنگی مشترک (آریایی) در تاریخ است که در هند، ایران و اروپا پراکنده شده‌اند.

د: اعتقاد نژادپرستانه: «نژاد»‌های فوق هر کدام دارای استعداد‌های ذاتی، کیفیت‌ها و بی‌استعدادی‌های مخصوص بخود است. جهان دائماً صحنه نزع هریک از این نژادها برای بقای خود بوده است. در این میان بویژه بر عهده نوع مرغوب‌تر از این نژادها یعنی «نژاد آریایی» است که با غلبه بر دیگر «نژاد»‌ها، علاوه بر نجات خود، تمدن بشری را نیز از تسلط بربریت و توحش نجات دهد.

در تعقیب داستان ظهور، قدرت‌گیری و افول سیستم‌های فکری متکی بر چهار نکته فوق یا نسخه‌های رقیق‌تری از ترکیب آنها نام‌های زیادی به میان می‌آید. برخی از این نام‌ها بیش از دیگران تکرار می‌شوند. نام ۹ شخصیت علمی و سیاسی زیر جزو نام‌های تکرار شونده است:

۱- ویلیام جونز: انگلیسی

۲ و ۳- فردریش شلگر و آگوست ویلهلم شلگر: دوبرادر آلمانی

۴- فردریش ماکس مولر: آلمانی • انگلیسی،

۵- گوستاو کوسینا: آلمانی

۶- آلفرد روزنبرگ: آلمانی تبار بالتیکی

۷- دیتریش اارت: آلمانی

۸- آلفرد هیتلر: آلمانی

۹- ژورژ دومزیل: فرانسوی

از میان این جمع همه دارای انگیزه و افکار نژادپرستانه نبودند. نفر پنجم (گوستاو کوسینا) از کسانی است که در گذار از تلاش‌های نظری عالمانه به عرصه نژادپرستی مؤثر بودند. نفرات ششم و هفتم معلمان و مرشدان مستقیم هیتلر بودند. بالاخره هیتلر هم معمار بزرگ بنای آریاپرستانه نازیستی بود اما هرگز نه آرشیکت

این بنای شیطانی بود و نه در کار احداث آن‌تنها و بی یار و یاور بود. ژورژ دومزیل هم بعنوان متولی این پروژه در دوران بعداز جنگ جهانی دوم مشغول «خدمت» بود.

داستان با سفر سر ویلیام جونز sir William Jones به هندوستان آغاز می‌شود. وی تحصیلات خود در رشته حقوق را بتازگی تمام کرده بود و امیدوار بود که با چند سال کار در کلکته، مکتبی به هم بزند که بعداً بتواند مخارج ادامه تحصیل در باره زبانهای یونانی و لاتین را متحمل شود. وی که بخاطر دفاع از مبارزات استقلال طلبانه مستعمرات آمریکایی و علیه استعمار بریتانیا، در لندن احساس امنیت نمی‌کرد، هندوستان را جایی امن تر برای اقامت خود می‌دید. لذا او علاقه‌ای به فرهنگ و تمدن هند نداشت.

ویلیام جونز در سال ۱۷۸۳ قدم به خاک هند نهاد و در همان سال اول با زبان مرده سانسکریت که در طول تاریخی طولانی از سوی کاست روحانیت دین هندو یعنی برهمن‌ها حفظ شده بود، آشنا شد. مشابهت‌های موجود بین این زبان و زبانهای یونانی و لاتین توجه وی را بیش از هر چیزی جلب کرده بود. او در واقع مشغول تحقیقاتی بود که امروزه «زبان‌شناسی تطبیقی» نامیده می‌شود. وی برای اولین بار در دوم ماه فوریه سال ۱۷۸۶ در محل انجمن آسیایی بنگالی کلکته، حاصل تحقیقات سه سال اول از اقامت در هندوستان رادر اختیار عموم گذاشت. این اقدام ویلیام جونز در آن روزگار بلحاظ سیاسی شبیه این بود که برای فرد فقیری امکان یک نسبت دور با طرفی ثروتمند (بریتانیا)، فراهم شده باشد. کمالینکه هم برخی از طرفدارن سیستم استعماری و هم بعضی از نمایندگان کلیسا در دوره‌های متفاوت به تئوری‌های دائر بر خویشاوندی هندیان و دین هندو با اروپائیان و مسیحیت اعتراض می‌کردند. اهمیت کار جونز در ارائه آکادمیک مسئله بود، و الا این مشابهت‌ها پیش از وی نیز بارها مورد توجه این و آن واقع شده بود. مسئله به مشابهت رقم‌ها، ریشه برخی از افعال و کلماتی چون پدر، مادر، خواهر و برادر، ختم نمی‌شد. مشابهت هرچند ضعیف‌تری نیز در بین اسامی

خدایان دین هندو و خدایان یونانی-رومی قابل مشاهده بود. تحقیقات جونز از سوی بسیاری از معاصران وی با استقبال روبرو شد. علت این اقبال وسیع را باید در حال و هوای آن روز اروپا جست و جو کرد.

زمینه های مادی و فکری رشد اندیشه آریامحورانیه

حضور جونز در هندوستان هرچند به قصد تولید یک نظریه نژادپرستانه نبود، اما در زمینه حضور استعماری بریتانیا در هندوستان صورت می گرفت. پدیده استعمار و نیاز قدرتهای استعماری به توجیه این پدیده نه چندان شرافتمندانه، بازاری برای تئوریهایی که انسانها را (به طبقات مرغوب و نامرغوب!) طبقه بندی می کرد، فراهم ساخته بود. اعتقاد به معجزه صنعت و ماشین جای اعتقاد به نیروهای ماورالطبیعه در قرون وسطی را گرفته بود. اعتقاد به ماشین هم چون اعتقاد به آخرت در اروپای قرون وسطی، انسان را وسیله ای در خدمت خود می خواست. رادیکال ترین روشنفکران غربی نه در مقابل استعمار که در میان تئوری پردازان آن بودند. دعای خیر این روشنفکران پیوسته مشوق نیروی نظامی غرب برای سرکوب ملل مستعمرات بود. کسانی چون مارکس و انگلس که در مخالفتشان با کاپیتالیسم و استثمار طبقاتی، نباید شکی داشت، علیه ملل شرق چون چین، هند، الجزایر، ایران و روسیه و تاریخ گذشته و حال آنها، سخنرانی می کردند.

استعمار هنوز قبل از اینکه به نقطه اوج خود در طی قرن نوزدهم برسد، دچار تلاشی ناشی از جنبش های آزادی طلبانه مستعمرات شد. استقلال آمریکای شمالی در پایان قرن هیجدهم و پایان دادن به استعمار اسپانیا و پرتغال در آمریکای مرکزی در دو دهه اول قرن نوزدهم صورت گرفت.

از نظر فکری، سالهای اقامت ویلیام جونز در هندوستان، سالهای گذار از عقاید دوران روشنگری به رومانسیسم آغاز قرن نوزدهم بود. افسانه آفرینش در دوران

روشنگری مبتنی بر روایت موجود در کتاب مقدس بود که منشأ واحدی با ریشه در بهشت عدن، برای تمامی بشریت قائل بود. اما مکتب رومانیتسم با رد این اعتقادات دینی، به انواع گوناگونی از بشر که «خلق» نامیده می‌شد، معتقد بود. هر یک از این «خلق»ها هم محصول آفرینش‌های متفاوت بودند و هم با یک زبان مرتبط بودند.

در آن روزگار که اروپا بخش بزرگی از جهان را به تصرف درآورده بود و در صدد گسترش وابدی ساختن این متصرفات بود. لذا قائل شدن یک منشأ نژادی مشترک برای تمامی اروپائیان، ادعای برتری این منشأ و محتوم بودن سرنوشت ملل مستعمرات، بلحاظ سیاسی، بسیار باب طبع مراکز قدرت اروپایی بود. یان هوف این منطق توجیه‌گر استعمار را اینگونه معرفی میکند: «همانگونه که جنگجویان مسلط به اربابه‌های جنگی زمانی اروپا و هند را تصرف کردند، نوادگان به همان اندازه برترشان، در قرون ۱۶ و ۱۷ با کمک تکنولوژی ساخت کشتی، بوروکراسی و سلاح آتشین، دنیای جدید را فتح کردند.»

تئوری تقسیم نژادی و افسانه «هند و اروپائستی» در مورد آلمان مصرف داخلی هم داشت. آلمان تا سال ۱۸۷۱ مجموعه‌ای از صدها ایالت و منطقه آلمانی زبان در محاصره کشورهای قدرتمند اروپایی با تاریخ و دیگر سمبولهای متحد کننده بود. آلمانی زبان‌ها از میان‌عنصری که برای تشکیل یک اتحاد دولتی نیرومند لازم داشتند، خودشان را نسبت به این همسایگان، دچار کمبودهای جدی می‌یافتند. آنها از جمله تاریخ مشترک نداشتند. وجود افسانه‌هایی که اروپایی‌ها و در رأس آنها آلمانی‌ها را از جنسی واحد و حتی برتر از دیگران اعلام می‌کرد، برای استحکام این ساخت جدید و شکننده در دولتی متشکل از مناطق متعدد آلمانی زبان، حکم یک مائده آسمانی را داشت. لذا استقبال بیش از حد از این تئوری در آلمان تصادفی نبود.

دو برادر آلمانی بنامهای فردریش شلیگل Frerish Shlegel و آگوست ویلهلم شلیگل August Wilhelm Shlegel از پیشگامان آلمانی تحقیقات هندو اروپائستی بودند. آنها به هیچوجه تمایلات نژادپرستانه نداشتند و حتی از طرفداران و فعالین حقوق مدنی یهودیان در اروپا بشمار می رفتند.

عقاید و فعالیت‌های یک باستان‌شناس آلمانی بنام گوستاو کوسینا Gustaf Kossinna را باید نقطه عطف تحولات فکری و سیاسی پیرامون افسانه هندو اروپائستی نامید. وی همکاران دیگر خود را به نداشتن روحیه میهن پرستی آلمانی و عرق ملی متهم کرد. وی معتقد به باستان‌شناسی و علوم نظری «جهت دار» بود. وی بسادگی اختراع الفبا را بجای خاورمیانه به اسکاندیناوی نسبت داد و دانشمندان قبل از خود را که نتوانسته بودند این «حقیقت ساده» را کشف کنند به حماقت متهم کرد!

در اینمدت هیستری هند و اروپائستی همه اروپا را فرا گرفته بود. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن ۱۹، شاگردان مدارس در همه اروپا به پدران آسیایی (آریایی) خود افتخار می کردند.

کنت دو گوینو روشنفکر فرانسوی در به افتضاح کشیدن مفهوم جدیدالاختراع هند و اروپایی گام «جسورانه» تری برداشت. وی اعلام کرد که نسل مرغوبتر بشر (که همام نژاد هنداروپایی باشد!) از طریق اختلاط نژادی رو به اضمحلال است و یهودی‌ها را در این «فاجعه تمدن بشری» متهم دانست. بدینسان یهودی‌ها که تا آن تاریخ دشمن دینی مسیحیت شمرده می شدند، به مقام دشمنان نژادی اروپائیان آریایی نژاد، تغییر مقام یافتند!

هیستری هند و اروپائستی لشکری از دانشمندان و عالمان طراز اول دانشگاه‌های اروپایی را برانگیخته بود. تحقیقات هند و اروپایی دیگر محدود به زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی نبود. به گفته یان هوف:

«تقریباً در نیمه قرن نوزدهم، باستانشناسان و پزشکان از طریق اندازه‌گیری
جمع‌همه‌مردگان و افراد زنده، می‌خواستند خالصترین هند و اروپائی بلحاظ
نژادی را شناسایی بکنند. در آن زمان بسادگی یک «بازار» برای جواب
سریع بوجود آمده بود، جوابی که بتوان بکار بست، منجمله در سیاست
بعنوان مثال در مسائل مربوط به ادعاهای ارضی و دیگر مطالبات
ناسیونالیستی منجمله در آلمان.»

معمای اساسی تئوری‌های هند و اروپائیستی کشف علت مشابهت‌های زبانی موجود
در گروه‌زبانهایی که به این نام خوانده می‌شدند، بود. ادعای رایج این مشابهت‌ها را
محصول وجود یک‌زبان «پیش هند و اروپایی» می‌نامید که در دورانی نامعلوم در
مکانی نامعلوم‌تر در کنار هم می‌زیستند و در تاریخی بازهم نامعلوم در مکان‌های
استقرار کنونی‌شان پراکنده شده‌اند. این ادعا برای اثبات خود محتاج یافته‌های
باستان‌شناسانه بود. باید آثاری از این سکونت‌مشترک، زبان مشترک و کوچ وسیع
در جایی یافت می‌شد. توسل به مجموعه‌های زندگان و مردگان و اختراع
تئوری‌های رنگارنگ و متضاد، در واقع تلاشی برای رفع این کمبود بود. مسئله
منشأ قوم و فرهنگ ادعایی پیش اروپایی جوابی به تعداد جواب دهندگان به این
معمایافت. به گلچینی از این جواب‌ها که به هیچوجه شامل تمامی آنها هم نیست،
توجه کنید:

دریای شمال، کشمیر، کوه‌های موستاگ، فلات پامیر، آسیای میانه، هند،
اسکاندیناوی، «محلی در آسیا» (!)، بین‌النهرین، آلمان، قطب شمال، کناره‌های
رودولگا، مجارستان، آسیای صغیر، شمال آفریقا، اروپای میانه، قفقاز، شمال یا شمال
شرق اروپا، مرکز اروپا، «شرق» (!)، سبیری، فنلاند، لیتونی، چکسلواکی، حواشی
دریای خزر، کرانه‌ها دریای سیاه و..

هیستری هند و اروپائیستی عمری طولانی داشت اما مثل هر موج دیگری
نمی‌توانست ابدی باشد. در پایان قرن نوزدهم این موضوع برای مراکز علمی، دیگر

جذبۀ چندانی نداشت. در این زمان در آلمان سکان این ناوگان نژادپرستانه بدست یک جریان سیاسی بی‌اهمیت در آلمان افتاد. جریان Vخ klenischerخ relsen در آلمان، «دوران طلائی طبیعت قبل از ظهور تکنیک جدید» را ایده‌آلیزه می‌کرد. این جریان علامت سواستیکا Svastika (همان صلیب شکسته) را که در فرهنگ‌های مختلف سمبل خورشید بود، بعنوان سمبل خود انتخاب کرد. این جریان بشدت ضد یهودی و نژادپرست بود.

در ریگا که تحت حاکمیت روسیه بود یک آلمانی تبار بنام آلفرد روزنبرگ Alfred Rosenberg با جریان فوق، فعالیت‌های گوستاو کوسینا و مطبوعات ناسیونالیستی آلمانی آشنامیشود. وی بعدها هم هیتلر را بشدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و هم بعنوان رئیس دایرۀ ایدئولوژی دولت نازیستی، در قدرت‌گیری و اعمال قدرت نازیها نقش بزرگی بازی می‌کند.

شکست فاجعه‌بار آلمان در جنگ جهانی اول زمینه توده‌ای شدن عقاید فاشیستی را فراهم می‌سازد. دیتریش اکارت Dietrich Eckart در تئوریهای خود کمونیسم جهانی به رهبری استوار شده یهودی‌ها را مسبب بدبختی‌های آلمان اعلام می‌کند.

در دوران قدرت‌گیری نازیها و فاشیستها در اروپا، نیروی آکادمیک باز هم عظیم‌تری در خدمت تئوری‌های نژادپرستانه و هند و اروپائیستی درمی‌آیند. با این فرق که اینبار سفارش‌ها و فشارهای دولتی بجای کنجکاوی‌های علمی و انگیزه‌های بلندپروازانه عمل می‌کنند.

شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، شکست افسانۀ هند و اروپائیستی بود، هر چند به معنی مرگ آن نبود. اما آخرین میخ تابوت این تئوری از سوی یافته‌های علم ژنتیک بر آن کوبیده‌شد. تمامی تحقیقات روی ژنهای انسانی، بر وحدت منشأ و گوهر انسانی صحنه گذاشته‌است. مشابهت بین سیاهان آفریقا با سفیدترین اروپایی‌ها، بیش از مشابهت گونه‌های مختلف مردم سیاه آفریقا با یکدیگر است و...

امواج این هیستری آریا پرستانه به ایران نه بصورت تلاشهای محافل علمی بلکه بصورت یک ایدئولوژی آماده از دو سوی انگلیسی و آلمانی رسید و دکترین حکومت رضاشاهی شد که تا با امروز علیرغم تردیدها و سردرگمی‌هایی که در یکی دو سال اول بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بوجود آمد، اساس دکترین دولتی را تشکیل می‌دهد. این دکترین با شدت و حدتی متفاوت از سوی روشنفکران غیر دولتی نیز حمایت می‌شود. در ده سال اخیر بخش بزرگی از نیروهای سابق چپ با یا بدون دست کشیدن از عقاید سیاسی خود، به پذیرش اساس این ایدئولوژی آریا پرستانه روی آورده‌اند.

امروز موضع روشنفکران غربی در قبال احتجاجات هند و اروپاییستی شرمگینانه است و از این خبط بزرگ محافل علمی اروپا بعنوان نمونه‌ای از اشتباه‌پذیر بودن دانشمندان علوم نظری و منجر شدن آن اشتباهات به جنایاتی هولناک، یاد می‌شود. معمای بزرگ این مسئله یعنی علت مشابهت‌های زبانی بین گروه زبانهای هند و اروپائی، هنوز لاینحل مانده است و جز با نظریه‌های غیر قابل اثبات به روش دیگری پاسخ نیافته است. برعکس تحقیقات ژنتیک نشان می‌دهد که متکلمین به زبانهای هند و اروپایی در گروه‌های مختلف ژنتیکی شناسائی شده، وجود دارند و نه فقط در یک یا دو گروه نزدیک به هم.

با توجه به نکته فوق و یافته نشدن هیچ گونه آثار باستانشناسانه از وجود تاریخی یک قوم واحد «هند و اروپایی مقدم» در هیچ نقطه از جهان، بعضی‌ها گمان می‌کنند که مشابهت‌های زبانی مورد نظر می‌تواند حاصل گسترش کشاورزی از آناطولی به سراسر جهان باشد. یعنی ممکن است که یک سری کلمات و اصطلاحات زبانی بعنوان محمل فرهنگی همراه با دانش کشت زمین به اقصی نقاط آسیا و اروپا راه یافته باشد، بدون اینکه این اقوام در کنار هم زیسته باشند یا حاصل پراکندگی و مهاجرت یک قوم واحد باشند.

یان هوف وجود اساطیر ویژه هند و اروپایی را رد می‌کند و وجود مشابهت در بین اساطیر هند و اروپایی و غربی هند اروپایی را شاهد این مدعا می‌آورد. وی معتقد است که مشابهت‌های موجود با توجه به منشأ واحد و آفریقایی مردم جهان قابل توضیح است:

«شاید اصلاً صحبت کردن از اساطیر مخصوص هند و اروپایی اشتباه است. هرودوت گفته است که خدایان یونان از مصر آمده‌اند. در عصر ما از جمله مارتین برنال Martin Bernal در کتاب «آتن سیاه» برای نظر مشابهی استدلال می‌کند. مشابهت‌های (اساطیر هند و اروپایی با) حماسه بین‌النهرینی «گیلگامیش» و داستان‌های انجیل که منشأ سامی و آفروآسیایی دارند، نیز نشان داده شده‌اند. با توجه به اینکه پیشینیان شبه‌انسانِ هوموساپینس ابتدا در نقاطی از شرق آفریقا می‌زیسته‌اند، تمامی فعالیت‌های فرهنگی بایستی از ابتدا یک منشأ آفریقایی داشته باشند.»